

حکایت پردازی‌های بی پایان

حسن پارسایی

آیا داستان مجاز است که همه «حقیقت»‌ها را به «مجاز» تبدیل کند؛ یعنی چیزی از خود دنیا و زندگی بر جای نگذارد؟ اگر چنین باشد، در آن صورت بیماران روانی و آن‌هایی که در تیمارستان‌ها به سر می‌برند، ذهن‌شان دارای ارزش ادبی به مراتب بیشتری است؛ چون پیوسته در اوهام هستند و تصورات زیاد و گوناگونی در ذهن دارند که اگر به هم ربط داده شوند، در قالب داستانک‌ها و حکایتک‌هایی به هزاران مجموعه روایت شکل می‌دهند. پندارهای این آدم‌ها فقط به یک هماهنگ‌کننده نیاز دارد. همین! اگر هدف، زیباگویی و زیبانمایی بی‌منظور و غایت‌گریز باشد، ذهن آن‌ها تخریب حقایق دنیا و زندگی را به شکل عجیب‌تر و زیباتری انجام می‌دهد.

گرچه تخیل عموماً زیباست، اگر دچار «بی‌واسطگی کامل با انسان و زندگی» بشود، در آن صورت، اول ذهن و بعد خود هنر و ادبیات را «هذیانی» می‌کند.

رمان «افسون زنگ»، اثر «جعفر تونزنده‌جانی»، می‌کوشد با توسل کامل به دنیای مجاز، خواننده را افسون کند و او را از بستر زندگی و واقعیت رها سازد. این اثر با یک حادثه واقعی آغاز می‌شود، اما این فقط بهانه‌ای پارادوکسیکال است تا بتوان با آن، خود این واقعیت و هر نوع واقعیت دیگری را انکار کرد و به یک دنیای کاملاً ذهنی پناه برد. در این فضای جدید، همه چیز به‌طور نامتعارف و بر اساس قراردادهای ذهنی خود نویسنده پیش می‌رود و دلخواهی است؛ معلم تازه‌وارد «آقای اسفندی»، بین راه عمداً از اتوبوس پیاده می‌شود تا بعداً در کوه و کمر با چیزهای عجیبی روبه‌رو شود. «باد» اساساً دیده نمی‌شود تا بتوان آن را چیزی «ابژه» تصور نمود، اما «تونزنده‌جانی» بر آن است از «هیچ» چیزی بیافریند و پس زمینه آن را به حوزه روان‌شناختی و تنهایی معلم در کوه منتسب سازد. فراموش نکنیم این موارد در افسانه‌ها و قصه‌های تخیلی رخ می‌دهند، اما زمینه حکایات «افسون زنگ»، افسانه نیست، بلکه در اصل، واقعیت است. فقط ذهن نویسنده در قیاس با این واقعیت، به ترفندهای کاملاً ذهنی و توهم‌زا روی می‌آورد. توهمات ناشی از تنهایی معلم در کوه، نمی‌تواند چنین تصویر گردد؛ او باید در موقعیت مورد نظر داستان بترسد. خود نویسنده هم اول او را می‌ترساند، اما بلافاصله و بدون هیچ دلیلی، به او «خاطری آسوده» می‌بخشد تا بتواند به‌طور متناقضی خیال‌های زیبا و شادی‌بخش داشته باشد. گویا به زعم نویسنده نمی‌شود هنگام ترسیدن، دچار اوهام شد:



عنوان کتاب: افسون زنگ
نویسنده: جعفر تونزنده جانی
ناشر: پیدایش
نوبت چاپ: اول - پاییز ۸۶
شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه
تعداد صفحات: ۱۴۴ صفحه
بها: ۱۶۰۰ تومان

«کمی ترسیده بود، اما زود ترس را از خودش دور کرد و با خاطری آسوده نشست. نسیم خنکی وزید. آقای اسفندی احساس کرد نسیم خنک دورش می چرخد. یک لحظه خیال کرد نسیم خنک دختر کوچکی است که آمده با او بازی کند. دستش را جلو برد.

- سلام، دوست داری با من بازی کنی؟

دختر باد جلو آقای اسفندی ایستاد. لباس پولک‌داری به تن داشت، دست‌هایش را آهسته بالا و پایین می‌برد و این‌طوری فاصله‌اش را با زمین حفظ می‌کرد. آقای اسفندی آرام دست دختر باد را گرفت.

- تو دختر باد هستی؟

پاهای دختر باد روی زمین قرار گرفت. آقای اسفندی با نرمی او را به طرف خودش کشید. دختر باد با لبخندی جلو آمد. (صفحه‌های ۸ و ۹)

نویسنده در جایی روایت را رها می‌کند و

فلاش فورواردی (Flash Forward)

به آینده می‌زند تا از دفتر یادداشت

و ذهنیات بعدی‌اش سخن

به میان بیاورد. «توزنده‌جانی»

با این کار، زمینه‌های

واقعی را هم در تقویم آینده

پاک می‌کند و می‌کوشد تخیلات

و توهمات، راه بر هر گونه

تصوری برای برون‌رفت ذهنیت‌ها

از عالم ذهن به عالم واقعیت،

ببندند و آن را به بستری برای

دنیای تخیلی یا وهمی رمان

بدل سازد

او در جایی روایت را رها می‌کند و فلاش فورواردی (Flash Forward) به آینده می‌زند تا از دفتر یادداشت و ذهنیات بعدی‌اش سخن به میان بیاورد. «توزنده‌جانی» با این کار، زمینه‌های واقعی را هم در تقویم آینده پاک می‌کند و می‌کوشد تخیلات و توهمات، راه بر هر گونه تصویری برای برون‌رفت ذهنیت‌ها از عالم ذهن به عالم واقعیت، ببندند و آن را به بستری برای دنیای تخیلی یا وهمی رمان بدل سازد:

«در یادداشت‌های روزانه‌اش بعداً نوشت: "صدای نرم و ملایمی داشت. آدم را افسون خودش می‌کرد. درست مثل دختر باد، دورم چرخید. من هم با او چرخیدم. فقط همین چیزها به یادم هست. وقتی به خودم آمدم، دیدم از جای قبلی دور شده‌ام. چمدان هنوز سر جایش نبود. یادم نبود که قدمی برداشته باشم. پس چه‌طوری این همه راه رفتیم؟ توی این فکرها بودم که دیدم دوباره کنار چمدان هستم."» (صفحه ۱۱)

ذهنیت‌های «آقای اسفندی» نوجوانانه است و نمی‌تواند به یک معلم تعلق داشته باشد: «آقای اسفندی خیال می‌کرد مثل یکی از آدم‌های توی افسانه‌ها شده. کسی که بعد از مدت‌ها سفر و گذر از بیابان‌های بی‌آب و علف، به چشمه آبی رسیده باشد» (صفحه‌های ۱۲ و ۱۳). البته این ذهنیت نوجوانانه، بعد به ذهنیات و عواطف یک کودک نزدیک می‌شود:

«پیش‌تر هر وقت شب را جایی دور از خانه مادر می‌گذراندم؛ خانه دایی، عمو یا خاله... احساس غریبی و تنهایی می‌کرد. حتی شده بود سرش را برده باشد زیر لحاف و اشکی هم ریخته باشد؛ اما نه دیشب این اتفاق افتاد و نه حالا که تنها بود. از خودش سؤال کرد چرا؟ جوابی نیافت.» (صفحه‌های ۲۴ و ۲۵)

«جعفر توزنده‌جانی» دو کاراکتر خیالباف و کودک‌نمای معلم و «حسین‌علی» را در محیط مدرسه به هم نزدیک می‌کند تا زمینه‌ها و بهانه‌های لازم برای «حکایت‌پردازی» که در اصل «خیال‌پردازی» است، فراهم گردد و بخش‌های قابل توجهی هم به رمان حکایت‌پرداز «افسون زنگ» بیفزایند.

گفتار زیر که به «حسین‌علی» تعلق دارد، نوعی «ساده‌نگاری» ذهن اوست که البته در پی آن، هوشمندی نویسنده هم قرار دارد. «توزنده‌جانی» قسمت اول گفتار یعنی تخیلات عامیانه «حسین‌علی» را سرانجام همانند یک «تدوین سینمایی» به «قسمت دوم»، یعنی به بیوگرافی و پس‌زمینه زندگی خانوادگی او ربط می‌دهد. این «قسمت دوم» دیگر برآمده از ذهن و اراده خود اوست:

قسمت اول: «هنوز هوا روشن نشده، گاو صدایش بلند است، آبی من گرسنه‌ام... آبی من گرسنه‌ام. تا ناشتایی نخورد، نه آرام می‌گیرد و نه شیر می‌دهد. یک روز اعتنائش نکردم، تا ده روز از شیر خبری نبود. دور از چشم من، شیرش را گوشه و کنار خالی می‌کرد. تا به حال گاو این‌جوری ندیده بودم، می‌داند دعوايش نمی‌کنم. چون از بچگی که مادرش مرد، خودم بزرگش کرده‌ام. بچه که بود، شب‌ها پیشش می‌خوابیدم.»

قسمت دوم: «نمی‌خواستم مثل من درد بی‌مادری را بفهمد. خود من بچه که بودم، مادرم به رحمت خدا رفت. خدا مادر شما و همه آدم‌ها را حفظ کند. خواهرم ماهیگم، برایم خیلی زحمت کشید، اما از وقتی شوهر گرفت، مرا ول کرد. من هم دلم به این گاو و الاغ خوش است.» (صفحه‌های ۲۵ و ۲۶)

او این تدوین ذهنی را ادامه می‌دهد و آن را با تشبیهات نامتجانس و دور از ذهن می‌آمیزد که خلاف گفتار قبلی، زمینه‌های واقعی ندارد و کاملاً سوررئالیستی و فراواقعی است:

«کلاغ سیاه دلشوره افتاد تو دلش. تا عمواسفندیار برسد، کلاغ سیاه‌دلش او را خیلی اذیت کرد. با آمدن عمواسفندیار کلاغ دلشوره از دل آقای اسفندی بیرون پرید و نشست روی دیوار.

- سلام آقای اسفندی.

آقای اسفندی به استقبال عمواسفندیار رفت. عمواسفندیار دست پسر بچه‌ای را گرفته بود.

- این نوهام نریمان است. نریمان برو آن طرف بازی کن. کلاغ سیاه دلشوره روی دیوار قارقار می‌کرد. حسین‌علی وقتی آمد، سنگی به طرفش پرتاب کرد. کلاغ از جایش تکان نخورد، حسین‌علی سنگ دیگری پرتاب کرد. باز کلاغ تکان نخورد. قارقار کرد. حسین‌علی ترسید و دست از سرش برداشت.» (صفحه‌های ۲۷ و ۲۸)

این‌جا دیگر نویسنده با ترفندی سوررئالیستی، واقعیت و توهم را با هم می‌آمیزد و خواننده را در قیاس با پس‌زمینه‌های واقعی و تخیلی و آن‌چه قبلاً رویت شده، دچار «گمانه‌های ذهنی» پر ابهام و فاصله گرفتن از بستر اصلی و واقعی روایت‌ها می‌کند. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، ذهنیت معلم و آدم خُل و چل ده، یعنی «حسین‌علی» به هم نزدیک است و این شباهت، با ادامه داستان فزونی می‌یابد. در اواخر داستان، این دو ذهنیت تقریباً یکی می‌شود؛ آن‌چه معلم بر آن است به اثبات برساند و تا آخر هم دنبال آن می‌رود، چیزی جز همان ذهنیت اولیه «حسین‌علی» نیست که نشانگر ساده‌اندیشی و عوام‌اندیشی بیش از حد هر دو آن‌هاست:

«بله آقای معلم، هر کس صدای آن را بشنود، افسون می‌شود. می‌افتد دنبالش. آن قدر می‌رود تا تو بیابان گم و گور شود. کاش فقط گم و گور می‌شد. عقلش را هم از دست می‌دهد و دیوانه می‌شود. این دیوانه‌هایی که از این ده به آن ده می‌روند، به خاطر شنیدن صدای زنگ به این روز افتاده‌اند. ننه کلثوم ما هم سر شنیدن صدای زنگ دیوانه شد. از صبح تا شب روی پشت‌بام می‌نشیند و صدای شیپه اسب می‌شنود. شانس آوردید دنبالش نرفتید وگرنه معلوم نبود از کجا سر در می‌آورد.» (صفحه ۱۷)

همه این تمهیدات و ترفندهای ذهنی، برای آن است که خود «توزنده‌جانی» بیشتر به پردازش وجه تخیلی و پر ابهام رمان تمایل دارد و کاملاً از پرداختن به واقعیت و امور مربوط به ده و مدرسه که زمینه اصلی و رئالیستی رمانش را تشکیل می‌دهند، عدول می‌کند. در واقع معلم و مدرسه و روستا، پیش‌نیازی برای جولان دادن تخیلات کاملاً انتزاعی اوست؛ چون همواره به مجاز نظر دارد، نه حقایق جاری در بستر داستانش.

«توزنده‌جانی» به هر بهانه‌ای دنبال خرده‌روایت‌هایی می‌رود که دلایل کاملاً موجهی برای بیان آن‌ها نیست. هر چیزی را به معلم ربط می‌دهد؛ یعنی به جای آن‌که دنبال پس‌زمینه‌های واقعی اثرش برود، پی دغدغه‌های ذهنی و به «خوداندیشی» معلم می‌رود. دانش‌آموزان مدرسه هم هر کاری می‌کنند، ظاهراً او را یاد خاطرات خودش می‌اندازد. (صفحه ۳۴)

این خرده‌روایت‌ها به ساختار روایی رمان آسیب رسانده‌اند؛ زیرا فرصت تعمق به خواننده نمی‌دهند و مدام در ذهن او پرش موضوعی ایجاد می‌کنند و حتی وحدت نسبی زمان و مکان هر موقعیت را از بین می‌برند. به علاوه، سبب نفی هر نوع لیاقت و ویژگی خاص کاراکتر معلم می‌شوند؛ یعنی داستان که پیش می‌رود، به تدریج ثابت می‌شود که این آدم اساساً معلم نیست و یک شخص بسیار عامی و حتی خیالاتی است. نویسنده در نشان دادن بی‌زاری و نفرت بچه‌ها از مدرسه افراط می‌ورزد تا جایی که یکی را هم دچار حادثه می‌کند (صفحه ۳۶). این نشان می‌دهد وقتی حادثه‌ای گیرا برای رمانش ندارد، به زور «حادثه‌پردازی» می‌کند. این خصوصیت در بخش‌های قبلی و بعدی رمان «افسون زنگ» نیز به چشم می‌خورد؛ چون رخداد‌های رمان چندان گیرا و همزمان باورپذیر نیستند، او برای جبران فضای سرد اثرش، به پس

«توزنده‌جانی»
به هر بهانه‌ای دنبال
خرده‌روایت‌هایی
می‌رود که
دلایل کاملاً موجهی
برای بیان
آن‌ها نیست.



و پیش کردن رخدادها پناه می‌برد و می‌کوشد خود آن‌ها را هم غلوآمیز جلوه دهد و به صورت حوادث خاص و عجیب درآورد. در این زمینه، برای مدتی پسر یکی از زنان روستا را هم به جن تبدیل می‌کند (صفحه‌های ۳۸ و ۳۹) این ترفند در سراسر رمان دیده می‌شود.

اوسته‌ای که «توزنده‌جانی» به عنوان خرده‌روایت (صفحه‌های ۴۲ و ۴۳) ذکر می‌کند و ظاهراً علت پیرنگی و محوری اثر به حساب می‌آید، قسمت دومش، یعنی آن‌جا که دزدان از صدای زنگ فراری و دیوانه می‌شوند و سرانجام نیز می‌میرند، حتی در داستان‌های تخیلی هم باورپذیر نیست و نمی‌تواند در حد یک روایت شفاهی قابل قبول باشد؛ شتر و زنگش به صورت یک قدرت ماورایی و بلامنازع نشان داده شده است. این موضوع اگر واقعیت می‌داشت و باورپذیر می‌بود، باید خود روستاییان آن را باور و از محل مورد نظر مهاجرت می‌کردند. نویسنده از این روایت بی‌اساس، برای پر کردن ظرف رمانش استفاده کرده است. گویی از نظر نویسنده، اگر نشود خواننده را از طریق واقعیت‌ها گول زد، در عوض می‌توان به بهانه‌های خاص و با حکایات کاملاً ذهنی و تخیلی، او را به راحتی فریب داد. چنان‌چه این حقیقت را بپذیریم، در آن صورت معلم و تمام آدم‌های حکایات، همگی خیالاتی، اوهامی و خُل و چَل هستند و اساساً روایت کردن چنین داستانی بی‌مورد و حتی نکوهش‌آمیز است. ناگفته نماند که زمینه این تأویل دوم هم در خود داستان وجود دارد:

این خرده‌روایت‌ها

به ساختار

روایی رمان

آسیب رسانده‌اند؛

زیرا فرصت

تعمق به خواننده

نمی‌دهند و

مدام در ذهن او

پرش موضوعی

ایجاد می‌کنند و

حتی وحدت نسبی

زمان و مکان

هر موقعیت را

از بین می‌برند.

«بعضی از خیالات مردم آن قدر برای خودشان واقعی می‌شود که از سرشان می‌زند بیرون. می‌افتند

تو کوه و دشت مثل باد از این طرف به آن طرف می‌روند. حالا اگر آدمی بی‌خبر سر راه این خیالات قرار

بگیرد، می‌رود توی سرش و دیگر بیرون نمی‌آید.» (صفحه ۴۴)

در رمان حکایت‌پرداز «افسون زنگ»، اثر «جعفر توزنده‌جانی»، حکایت‌پردازی و خیال‌پردازی حد و مرزی ندارد. نویسنده برای هر چیزی حکایت و روایتی به هم می‌بافد که حکایتک ساختگی «قاسم حمامی» (صفحه‌های ۴۶ و ۴۷) هم از این گونه است. ساختگی بودن این حکایتک، به هر شیوه‌ای به اثبات نرسد، حداقل با استناد به ذهن خود «قاسم حمامی»، مهمل بودنش به اثبات می‌رسد؛ چون حداقل خود او و در نتیجه، نویسنده می‌داند که آن‌چه در ذهنش می‌گذرد چیزی جز یک «دروغ جانانه» نیست و آن‌ها هر دو به کمک هم - هم نویسنده و هم کاراکتر رمان - خواسته‌اند سر آقا معلم و همزمان خواننده را گرم کنند و حتی خود معلم را هم به یک نویسنده خیالی‌باف بدل سازند. (صفحه ۴۹ و ۵۳)

قصه‌پردازی و ذهن‌گرایی ادامه می‌یابد (صفحه ۵۵) و این بار به شیوه رمان قبلی‌اش «میهمانی دیوها»، همه چیز به قصه و حتی معلم هم تبدیل به نویسنده می‌شود، اما خلاف باورپذیر بودن رمان «میهمانی دیوها» که در آن رویدادها بر اساس موضوع محوری رمان، یعنی قصه‌گویی پیش می‌رفت، این‌جا هیچ ضرورتی برای قصه‌های خیالی و ساختگی نیست. «توزنده‌جانی» هر وقت لازم بداند، ذهن معلم را به داستان‌گویی وا می‌دارد، اما برای جلوگیری از تکرار، گاهی آدم‌های دیگر را پیش او می‌آورد تا قصه‌های‌شان را بگویند و بروند. سرانجام، خود نویسنده هم به «حکایت» بودن داستان‌هایش اقرار و حکایت بعدی‌اش را با عبارت «یکی بود، یکی نبود» آغاز می‌کند (صفحه ۵۵). این روایت که در اصل خرده‌روایت محسوب می‌شود، جای روایت اصلی را می‌گیرد؛ چون ۳۰ صفحه از رمان ۱۴۴ صفحه‌ای را به خود اختصاص می‌دهد (صفحه‌های ۵۵ تا ۸۵). اگر خرده‌روایت‌های دیگر را هم به آن اضافه کنیم، می‌بینیم که این رمان «حکایت‌پرداز» ساختار منسجم و محوری ندارد و کاملاً بر «زیاده‌گویی» متکی است. به علاوه هیچ‌کدام از روایت‌ها داستان نیستند، بلکه «حکایت» به شمار می‌روند.

نویسنده حتی الاغ را هم دچار خواب و خیال می‌کند و به شیوه گول‌زننده‌ای می‌کوشد ذهنی‌اش را در چنین محدوده‌ای باورپذیر نشان دهد. او گفت‌وگوی الاغ و گاو را هم بر همین بستر شکل می‌دهد و همزمان آن را به شکل انتزاعی‌تری به آدم‌ها ربط می‌دهد:

«فریاد آقای اسفندی چنان بود که حتی خواب شیرین الاغ را هم پاره کرد. الاغ داشت خواب هفت

خر پادشاه را می‌دید! تازه رسیده بود به پادشاه ششمی که بیدار شد. گفت: "بر الاغ آزار لعنت. " گاو نگاه

به او انداخت و گفت: "بیا کوفت کن." الاغ چشم‌ها را بست تا برسد به خر پادشاه هفتم. در همان حال

گفت: "جناب‌عالی که شکم‌تان تغار خداست، بخورید. من بعد می‌خورم. گاو جلو رفت و لگدی به الاغ زد

و گفت:

- حوصله غرزدن‌های حسین‌علی را ندارم. پاشو.

الاغ عصبانی شد و سر گاو داد کشید که چرا دست از سرش بر نمی‌دارد. حسین‌علی گوش به زنگ

بود ببیند چرا آقای اسفندی فریاد زد. سر گاو و خر داد کشید: "خفه خون بگیرید، بینم آقای معلم چی

می‌گوید." (صفحه‌های ۹۲ و ۹۳)

بعد به درختان شاه‌توت هم که در نوبت خیالی‌بافی ذهن او قرار گرفته‌اند، اجازه از پیش تعیین شده‌ای می‌دهد تا حکایتش ادامه یابد، ولی این بار از زبان خودش، خیال‌شان را می‌بافد: «درخت‌ها سعی کردند دوباره بخوابند، اما نمی‌شد. بد خواب شده بودند. تا

دوباره خواب بیفتند، خیلی طول کشید. برای همین، بهار هم دیر از خواب بیدار شدند» (صفحه ۹۷). او در پایان سراغ کاروانسرا سنگی می‌رود، حکایتی هم برای آن به هم می‌بافد (صفحه ۱۱۷) و آخر سر پای معلم را هم به میان حکایت می‌کشاند و به این هم راضی نمی‌شود و یادی هم از «امیر ارسلان» می‌کند! (صفحه ۱۱۸)

معلم در خود حکایت است، اما «توزنده‌جانی» طوری همه چیز را می‌نویسد که گویی او بیرون از حکایت به سر می‌برد (صفحه‌های ۱۰۹، ۱۱۰ و...) و بعد برای همیشه با حکایت تازه‌ای درگیرش می‌کند که تا آخر ادامه می‌یابد، اما معلم این بار فرصت بیشتری می‌یابد تا به کمک ذهن نویسنده، آسمان و ریسمان را به هم ببافد. نویسنده همه چیز را وارد عالم مجاز می‌کند و در دنیای پیرامونش چیزی واقعی برای زندگی کردن به جای نمی‌گذارد. ذهنش قاعده و قانون نمی‌شناسد، هر «هست»ی را در یک لحظه به یک «نیست» تبدیل می‌کند و مثل کسی که قرص آرام‌بخش خورده باشد، همه واقعیت‌های این دنیا را که به نحوی به زندگی و انسان مربوط است، انکار می‌کند و با خیالات و حکایاتش بر باد می‌دهد:

«این کوه‌ها، کوه نیستند؛ غول‌ها و دیو‌هایی هستند که یک روز راه افتادند تا نسل هر چی آدم هست را از روی زمین بردارند، اما تا به این‌جا رسیدند، با طلسمی سنگ شدند. اگر دوباره راه افتادند، چی؟» (صفحه ۱۳۷)

رمان به رغم عدم انسجامش، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، شباهت‌هایی به رمان «مهمانی دیوها» دارد و حتی یکی از کاراکترهای آن رمان، یعنی «غلامعلی پهلوان» در این اثر هم حضور دارد (صفحه ۱۶). در ضمن، به گاو «مشدحسن» هم اشاره می‌شود که تداومی کننده گاو «مشدحسن»، در کتاب «عزاداران بیل»، اثر «غلامحسین ساعدی» و فیلمی به همین نام، ساخته «داریوش مهرجویی» است. (صفحه ۲۳)

این اثر گاهی رویکردی طنزآمیز هم دارد که ربطی به ساختار آن ندارد، بلکه به ذهنیت آدم‌های حکایت‌ها مربوط می‌شود:

«آن روز فهمیدم چرا حسین‌علی‌هی حرف می‌زند؛ چون حرف‌هایش از شکمش بیرون می‌آید. اگر حرف نزند، شکمش پاد می‌کند و می‌ترکد. درست مثل خرگوش که دائم باید چیزی بجود تا دندان‌هایش بزرگ نشود.» (صفحه ۱۶)

تخیلات زیبا هم که تا حدی به شخصیت‌پردازی معلم و معرفی او به عنوان یک آدم بسیار ذهن‌گرا و خیال‌پرداز منجر شده، در این اثر به چشم می‌خورد:

«آقای اسفندی تا به حال حسین‌علی را ندیده بود. لحظه‌ای که عمواسفندیار اسم او را برد، متوجهش شد. درست مثل آن بود که روی کاغذ بنویسد حسین‌علی و یک دفعه هیکلکی کوتاه و خپله با شکمی گنده، جلو آدم سبز شود.» (صفحه ۱۴)

وجود برخی تأویل‌های زیبا را هم در این اثر نباید نادیده گرفت:

«بلند شد و پنجره را باز کرد. هوای خنکی وارد اتاق شد. سنگینی فضای اتاق از بین رفت. متوجه شد تا به حال اتاق پر از حرف‌های حسین‌علی بوده و با باز شدن پنجره حرف‌های مانده در اتاق به بیرون رفتند. دست آخر، خود حسین‌علی خسته شد و رفت. آقای اسفندی نفس راحتی کشید، ولی تا چند دقیقه‌ای از رفتن حسین‌علی، خیال می‌کرد اگر خودش نیست، حرف‌هایش هست. وقتی رختخواب را پهن کرد، اتفاق عجیبی افتاد. صدایی شنید: "آقای معلم جان!" فکر کرد دوباره حسین‌علی آمده، اما نه نیامده بود. بعد از آن هر وقت به آن لحظه فکر می‌کرد، مطمئن می‌شد که این حرف حسین‌علی رفته بود لای رختخواب و تا آن را پهن کرد، پرید بیرون.» (صفحه ۲۴)

«توزنده‌جانی» از بعضی کلمات هم به شکل زیبایی‌آشنایی‌زدایی می‌کند: «آهای مهدی زود این "الاغ خرت" را از مدرسه ببر بیرون.» (صفحه ۱۰۱)

رمان حکایت‌پرداز «افسون زنگ»، طرح یا پیرنگ منسجمی ندارد و بر اساس پراکنده‌گویی و پراکنده‌نمایی شکل گرفته است. حتی حادثه پایانی هم نمی‌تواند خرده‌روایت‌های زیاد و حکایت‌گونه را جمع و جور و کاملاً به هم مرتبط کند. از سویی، هیچ نتیجه و غایت‌مندی قابل تأملی، اعم از داده‌های اجتماعی یا تربیتی، برای نوشتن این اثر قابل تصور نیست و خود رمان هم نشانگر این ادعاست؛ زیرا خلاف رمان‌های دیگر، حتی در پایان هم حرفی برای گفتن ندارد. این رمان ظاهراً برای نوجوانان نوشته شده، اما بیشتر به وضعیت ذهنی کودکان نزدیک است. البته این واقعیت را هم باید در نظر گرفت که طولانی بودن، پراکنده‌گویی، اغراق و انتزاعی بودن بیش از حد آن، حتی بزرگسال را هم خسته و بیزار می‌کند. حال این پرسش مطرح می‌شود: اگر همه نویسندگان همین‌طور ذهن کودکان و نوجوانان را به خیال‌پردازی و گمانه‌پردازی عادت دهند و دنیای مجازی و غیر واقعی ذهن را بر واقعیت‌ها غالب و سیطره‌مند گردانند، آیا ذهن کودک و مخصوصاً نوجوان در ارتباط با واقعیت‌های غامض و کثیر این دوران مدرن و در ارتباط با تحلیل و شناخت مسائل پیرامونی‌اش، تنبل و خنثی نخواهد شد؟

هیچ نتیجه و

غایت‌مندی

قابل تأملی،

اعم از

داده‌های اجتماعی

یا تربیتی،

برای نوشتن

این اثر

قابل تصور

نیست و

خود رمان هم

نشانگر این

ادعاست؛

زیرا خلاف

رمان‌های دیگر،

حتی در پایان هم

حرفی برای گفتن

ندارد.